



پیش درآمد

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

واژ نشانه‌های او این است که همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آن‌ها آرامش یابید و در میانتان مودت و رحمت قرار داد. در این نشانه‌هایی است برای آن‌ها که تفکر می‌کنند.

سوره مبارکه روم، آیه ۲۱

در پیش گرفتند، در اغلب موارد، به ازدواج نیز به عنوان یک فریضه الهی نگریسته و آن را به ساده‌ترین شکل ممکن برگزار نموده‌اند. ایشان در معیارهای خود برای انتخاب همسر نیز، اغلب مسائلی اعتقادی هم‌چون پایبندی به دین، پایبندی به انقلاب اسلامی و حب حضرت امام خمینی (ره)، حجاب و پاکدامنی و... را مد نظر قرار داده‌اند.

هستند، به ازدواج به منزله یک وظیفه شرعی و الهی می‌نگرند و خود را ملزم به این امر می‌دانند. هرچند متاسفانه، امر ازدواج هم در گذشته و هم در زمان حال، توأم با مراسمات و تشریفاتی است که این امر را تا حدودی دشوار می‌کند، اما بنا به سیره ائمه اطهار (ع)، مسائل مادی بایستی آخرین محل اعتنا در امر ازدواج باشند. شهدای بزرگوار ما نیز که در زندگی، سیره ائمه را

همان‌طور که از آیات متعدد قرآن کریم و احادیث و روایات پیداست، ازدواج از منظر دین، امری بسیار مهم است که پیش از مسائل جسمانی و نفسانی، مسئله‌ای دینی و در راستای تکامل نوع بشر تلقی می‌گردد. تا جایی که طبق فرموده پیامبر (ص)، هرکس ازدواج نکند، نیمی از دینش کامل نیست. با این رویکرد، اکثر افرادی که به لحاظ دینی و مذهبی، افراد معتقد و متدینی



مراسم عقد حاج حسین در منزل پدر خانمش برگزار شد. مراسمی کاملاً معنوی و مذهبی. مداحی آورده بودند که مولودی می‌خواند و سر و صدای چندانی بلند نبود



هستند، به حضرت ابوالفضل (ع) اقتدا کرده‌اند و یک دستشان را در راه اسلام داده‌اند. «امام زیرچشمی نگاهی به حسین انداختند. شیخ حسن انصاری وکیل حسین شد و امام، وکیل دخترخانم. امام خطبه را خواندند و شروع به نصیحت کردند. فرمودند: «دنیا سردی و گرمی دارد. به پای هم پیر شوید. ان مع العسر یسرا. مشکلات دارد زندگی. ان‌شالله که باهم دوست باشید. رفیق باشید.» من آن‌جا یک فضولی کردم و به امام گفتم: «حضرت امام، می‌شود شما ده هزار تومن بدهید اینا بروند مشهد، ماه عسل؟» امام فرمودند: «آقای رحیمیان، بهشان بدهید.» من دوباره گفتم: «هشت هزار تومان بدهید به آن‌ها، دو هزار تومان بدهید من هم بروم زیارت.» دوباره امام فرمودند که این کار را انجام بدهند.

مراسم عقد حاج حسین در منزل پدر خانمش برگزار شد. مراسمی کاملاً معنوی و مذهبی. مداحی آورده بودند که مولودی می‌خواند و سر و صدای چندانی بلند نبود. یادم هست بچه‌ها از سر شوخی، یک تیربار را داخل یک جعبه کادوپیچ شده گذاشته و داخل صندوق عقب ماشین جاساز کرده بودند تا به عنوان کادوی عقد به حسین بدهند.

همان رفیقمان پیشنهاد داد که برویم یک خیابان بالاتر. ظاهراً آن‌جا مراسم عقد یکی از بچه‌ها برگزار می‌شد. باهم رفتیم. بعد از پنج دقیقه به همان رفیقمان گفتم: «این‌ها دیگر دختر ندارند؟» گفت: «نه. برای چی؟» گفتم: «برای حسین می‌خواهم.» گفت: «حالا پرس و جو می‌کنم.» سه چهار روز بعد، یک خانمی را به ما معرفی کردند که طلبه بود. مادر حسین آقا رفت و دختر خانم را دید. بعد شرایط را با حسین در میان گذاشتند، حسین استخاره کرد و خوب آمد. حسین به من گفت که از حضرت امام یک وقت عقد بگیرم. وقت را گرفتم و همراه با خانواده حسین و خانواده خانمش رفتیم تهران. با این‌که از قبل وقت ملاقات داشتیم، ولی گفتند حضرت امام امروز نمی‌توانند کسی را ببینند. ظاهراً هنگام پوست کندن سیب درختی، دستشان با چاقو آسیب دیده بود. داشتیم یکی به دو می‌کردیم که یک نفر از در خانه امام بیرون آمد. آقای شریعتی بود، ما را می‌شناخت. جریان را که فهمید، رفت داخل و با امام صحبت کرد. امام فرموده بودند بگویید بیایند داخل.

وقتی حضرت امام وارد شدند، آقای انصاری به حسین اشاره کرد و خطاب به امام گفت: «ایشان فرمانده لشکر امام حسین

می‌گفتم نه، داماد یک نفر دیگر است با این مشخصات. تا این‌که یک دخترخانمی به ما معرفی شد، بسیار محبوب، چادری، از خانواده‌ای متدین و با آبرو. پدر ایشان در بازار اصفهان چایی‌فروش بود. اتفاقاً خود حسین آمده بود اصفهان مرخصی. وقتی رفتیم، گفت: «پس معطل نکن.» رفتیم بازار و مغازه پدر دخترخانم را پیدا کردیم. به حسین گفتم: «خب خودت که این‌جایی، برو دیگر.» گفت: «نه من نمی‌توانم. حرفش را هم نزن. خودت برو.» حقیقتش خودم هم کمی دلهره داشتم. گفتم: «بابا می‌گیرند کنکمان می‌زنند ها.» گفت: «برو. برو آیت‌الکرسی بخوان، من هم برایت می‌خوانم!» با کلی ذکر و صلوات وارد مغازه شدم. حسین هم چند متر دورتر از مغازه ایستاده بود. حال و احوالی با حاج آقا کردم و کم‌کم موضوع را باز کردم. حسین را معرفی کردم. پدر ایشان گفت: «حالا اجازه بدهید من در خانه مطرح کنم.» اما به هر دلیلی، آن وصلت سر نگرفت.

یک روز جمعه، اصفهان بودم و می‌خواستیم بروم سازمان حج، دنبال کارهای اعزام به مکه. یکی از دوستان آمد دم در خانه و به من گفت بیا باهم برویم. وقتی رسیدیم دیدیم درب ساختمان سازمان بسته است. باید یکی دو ساعتی معطل می‌ماندیم.

علیرضا صادقی

مدتی بود که هرچه به حسین می‌گفتم ازدواج کن، زیر بار نمی‌رفت. می‌گفت: «من بلد نیستم.» یک بار بهش گفتم: «زن گرفتن که بلدی نمی‌خواهد مرد حسابی. نصف دینت ناقص می‌ماند ها.» مرا کشاند گوشه‌ای. گفت: «بیا برو اصفهان، با ننه من، یک دختر خوب برای من پیدا کن.» گفتم: «تو می‌خواهی زن بگیری، من بروم خواستگاری؟» گفت: «من رویم نمی‌شود.» بعد یک تکه کاغذ برداشت و پشتش نوشت: «این جانب حسین خرازی، یک پاسدار عادی هستم. یک دست ندارم. امکان کشته شدن هست، حقوق هم دو تومن است.» این را داد دست من و راهی اصفهان شدم. همراه مادرش، چند جا رفتیم خواستگاری. اول همه فکر می‌کردند داماد منم. ولی